

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

« گفتار زبان با عزم دل راست باید کرد زیرا که
 اگر این دو راست نباشد هیچ کار راست نیاید. »
 (شیخ احمد جام ژنده پیل)

رواج بازار شعر و شاعری

قسمت دوازدهم

مولوی و عشق

در خصوص علاقه مولوی به شمس سخنهای بسیار رانده اند و حتی گاهی خواسته اند پای روانشناس بسیار معروف اطریشی فروید را که عموماً او را مؤسس علم روانشناسی و روانکاوی گفته اند بمیان بکشند و از نظر او درباره نقش اساسی «لی بی وو» یعنی غریزه شهوترانی در طبیعت انسانی صحبت داشته اند و بتأثیر شدید «اروس» یونانی و «کوپیدون» رومی که خدایان عشق و امور جنسی هستند اشاره نموده اند ولی گویا محقول ترین نظر در این باب چنین باشد که شمس و مولانا هر دو اهل فهم و فکر و ذوق بودند و بقول خودشان در پی «اکمل» میگشتند (شمس با عزم روشن و نیت واضح و مولانا بالقوه و بالفعل) و در دوره ای بیکدیگر رسیدند که بمصداق «حرف حق نزن سرت را میبرند» ابراز حقایق خطرناک بود و هر سوتهدلی در جستجوی سوتهدل دیگری بود که حرفش را بتواند بگوید و امیدوار باشد که طرف حرفش را میفهمد و از برکت همزبانی تسلای خاطری حاصل خواهد گردید. هم شمس و هم مولوی از

استیلای مغول و طوایف خونخوار دیگر خاطره‌های تلخی داشتند و تلخکامیهائی چشیده بودند و محتاج مونس و رفیق و همزبان یکدل بودند.



شمس ابدل تبریز بود و در آغاز هجوم مغول مردی بود سی و چندساله و زادگاهش را طبعاً دوست می‌داشت و لابد همین علاقه او به تبریز موجب گردید که مولوی آن همه ابیات لطیف درباره آن شهر دور افتاده بسراید :

ساربانان بار بگشا ز اشتران

شهر تبریز است و کوی گنستان

فر فردوس است این پالیز را

شعشعه عرش است مر تبریز را

مولوی نیز که در نخلدسالی از بلخ و بخارا دور افتاده بود یار و دیار
ایام طفولیت را نمیتوانست فراموش کند و آتش حسرت اعماق وجودش را
میسوزانید و بدیهی است که چنین دو شخصیتی چون بهم رسیدند و با یکدیگر
آشنا و محرم گردیدند چون تشنگانی که در بیابان خشک و سوزانی بآب زلال
رسیده باشند گفتنی بسیار داشتند و هر جرعه‌ای رفته رفته بصورت شعله‌ای در
میآمد و ماهها و سالها میتوانستند باهم درددل بگویند .

این بخارا منبع دانش بود پس بخارائی است هر کانش بود
گرچه دل چون سنگ خارا میکند جان من عزم بخارا میکند

مسکن یار است و شهر شاه من

پیش عاشق این بود حب وطن

و با اشاره به بلاهائی که نصیب زادگاهش شده بود پس از مدت نسبتاً

درازی (بیست سی سال) با تأثر و دلسوزی ته ام میفرماید :

می‌گیرزند خلق از تاتار خدمت خالق تار کنیم
بار کردند اشتران به گریز رختمان نیست، ماچه کار کنیم

خلق خیزان کنند و ما بر بام

اشتر مردمان شمار کنیم

و باز در همین معنی فرموده:

آن غزان ترك خونریز آمدند

بهر یغما دریکی ده در شدند

موقعی که شمس و مولانا بهم رسیدند شمس پیر و مولانا جوان بود و

شمس خود را در مقابل جوان بافضل و دانش و با ذوق و فهم و جوینده و

ژرفنای طلبی یافت که مطابق سلیقه‌اش بود و گرچه بلکه هنوز مانند زمینی بود

که ضرب بیل و نیش خیش نچشیده و حاصلی بوجود نیاورده بود ولی قراین بسیار نشان میداد که خاکی است بس حاصلخیز و دهقان مجرب و خبیری لازم است تادر شیارهای مستعد آن خرمنها از خوشه‌های زرین بعمل آورد و از هردانه‌ای که در آنجا بفشانند صدها دانه بردارد .

نکته‌ای که تذکرش شاید خالی از فایده‌نی نباشد این است که نباید تصور نمود که مولانا پیش از آشنا شدن با شمس از عوالم عرفان و تصوف و معنی بی‌خبر بود و نصیبی نداشت . درست است که شخص خبیر و فاضلی چون بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب گسرانمایهٔ خود « رساله » در تحقیق احوال و زندگی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی (طهران ۱۳۱۵ شمسی) دربارهٔ مولانا نوشته است که «سخت به نماز و روزه مولع بود چنانکه هر سه روز یکبار روزه‌گشادی و شب ناپروزد در نماز بودی» ولی من یقین دارم که در عین حال با اصطلاح «سرش بوی قرمه سبزی» عارفانه میداد و مندرجات کتاب نامبرده هم کاملاً همین معنی را میرساند چون در آنجا میخوانیم که پدر مولوی یعنی بهاء‌ولد بلخی که از علمای نامدار زمان خود بشمارد می‌آمد از آن نوع علمائی بود که « عامه آنان را ... مکمل روح و متمم انسانیت و نردبان آسمان معرفت و برخی هم غایت ایجاد و مغز عالم وجود می‌پنداشتند » . و باز همو میفرماید که «مسلك تصوف از قرن پنجم باین طرف عظمت تمام یافته بود و در بین عوام هم منتشر شده بود و امراء نامدار و سلاطینی به مجلس مشایخ تصوف میرفتند و در کارهای مهم وساطت آنان را با کمال منت می‌پذیرفتند . « و با شهادت فروزانفر اطلاع می‌یابیم که پدر مولانا یعنی بهاء‌ولد از اکابر صوفیان و صاحب کتاب «المعارف بود» و «در تصوف بعالی‌ترین درجه ارتقا بسته بود» و پیشوای ارباب حال و قال بود «و در این صورت چگونه میتوان

تصور نمود که جوان باهوش و با علم و فضلی چون جلال‌الدین از ساغر عرفان و تصوف جرعه‌های روح بخشی (یا مقوی روح) ننوشیده باشد.

ما میدانیم که جلال‌الدین در بلخ شاگرد و تربیت یافته مرد کاملی چون سید برهان، محقق بود و این مرد بزرگوار بعدها خود را به قونیه رسانید و رویهمرفته هفت سال در مصاحبت مولانا بسر برده است. این سید عالی‌مقام بقول فروزانفر «خلق را بطریقت راستان و مردان راستین هدایت مینمود مردی بود کامل و بگفته مولانا نور شده و به ظواهر پشت پا زده بوده است» (ص ۴۹) و همان کسی است که به مولانا دستور میداد «تا بدستگیری و راهنمایی گم گشتگان مشغول گردد» (ص ۴۸) او را «سید شروان» میخواندند و از آن جمله کسانی بود که وجودش در اطرافیان خود بی‌تأثیر نمی‌ماند. وی به سنائی غزنوی ارادت و عشقی تمام داشت (بقول فروزانفر «مانند عشق مولانا به شمس») و چنانکه میدانیم مولانا نیز مکرر در «مثنوی» با تعظیم و ستایش نام سنائی را ذکر نموده و سخنان و حکایاتی از او نقل فرموده است.

سید محقق همان کسی است که چون از راه دور در قونیه خود را به مولانا رسانید با و گفت «از پدر بصد مرتبه و درجه گذشته‌ای، اما پدر بزرگوارت را هم علم قال بکمال بود و هم علم حال بتمام داشت میخواهم که در علم حال سلوکها کنی ... تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین او گردی» (ص ۴۰).

مولانا در مجالس خود کلمات استاد خود سید محقق را مکرر نقل میکرد و پسرش سلطان ولد هم از همین محقق کسب معانی و معارف نموده بود چنانکه خود او در «ولدنامه» فرموده

«داد برهان این محقق دان»

«این معانی و این غریب بیان»

فروزانفر در کتاب نامبرده خود که اغلب این مطالب از همانجا منقول است داستانی دربارهٔ این سیدبزرگوار آورده است که دریغ آدمم نگفته گذاشته و بگذرم علی‌الخصوص که نمونهٔ بسیار زیباندار و دلنشینی است از نثر فارسی قرنهای پیش از این و عارفان و سالکان را بکار می‌آید :

«افلاکی صاحب کتاب» مناقب العارفين» روایت میکند خاتونی بزرگ که آسیهٔ وقت بود مرید سید شده بود. روزی بطریق مطالبه سؤال کرد که ... بچه معنی که در این آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت میشود. فرمود که ای فرزندان ما همچون اشتران باز کشیم و بارهای گران کشیده و شداید روزگار چشیده و راهزنی دور و دراز کوفته، فطخ مراحل و منازل بی حد کرده پشم و وهوی هستی فروریزانیده لاغر و نحیف و نامراد گشته‌ایم و در زیر بار گران گام زن اندک خور و تنگ گاو شده‌ایم و اکنون ما را بانگ روزی به جو باز بسته، چون پرورده شویم در عیدگاه وصال قربان گردیم زیرا که قربانی لاغر در مطبخ سلطان بکار نبرند...».

آیا از بسیاری از سخنان مولانا رایحهٔ چنین گفتاری امروز به مشام ما نمیرسد. از طرف دیگر مگر نمیدانیم که در طی مسافرت بهاء ولد با خاندان خود از بلخ بقصد حج در نیشابور با فریدالدین عطار عارف معروف ملاقات کرده است و در آن ملاقات عطار يك نسخه از «اسرار نامه» خود را به جلالت‌الدین (مولانا) پسر بهاء ولد بهدیه داد و به مولانا بهاء‌الدین گفت «زود باشد که این پسر تو آتش درسوختگان عالم زند». مگر نوشته‌اند که مولانا پیوسته «اسرار نامه» را با خود داشتی (۱) آیا با این همه مقدمات قابل قبول است که در موقع

(۱) از این روایت چنان استنباط میشود که عطار (شاید مانند مؤلفین و مصنفین دیگر ما) هنگامیکه هنوز صنعت چاپ در ایران بمیان نیامده بود نسخه‌هایی خطی از آثار خود حاضر و مهیا میداشتند تا در مواقع لازم بتوانند هدیه نمایند در هر حال موای از عطار مکرر سخن رانده است.

ملاقات مولانا با شمس مولانا از تصوف و عرفان بی خبر مانده بود و یا نصیب شایانی نیافته بود. ما قبول داریم که بقول فروزانفر «مولانا روزها بشغل تدریس و قیل و قال مدرسه میگذرانید... و فتوی مینوشت و از یجوز و لایجوز سخن میراند»، از خود غافل و با عمر و وزید مشغول بود... و خلق او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی میخواندند ولی معتقدیم که مانند آن همه واعظانی که چون بخاوت میروند آن کار دیگر میکنند عوالمی را هم (شاید گاه به گاه) طی میکرده است که مردم و اطرافیان را از آن خبر نبوده است.

یکی از گویندگانی که مستند و معیار فارسی امروزی است بدون شبهه سعدی است. سعدی منتهی الیه سیر تحول زبان فارسی قرار گرفت و ضابطه زبانیست که مابدان تکلم میکنیم. بعضی انحرافهای سعدی نه تنها انحراف نیست بلکه فتوائیست برای پیروی از او. مثلاً درین جمله موجز و فشرده، سعدی فعلی را حذف کرده است «پس از مدتی باز آمد، برسیب ز نخدانش چون به گردی نشست» و رونق بازار حسنش شکسته، متوقع که در کناش گیرم، کناره گرفتیم» اشخاص قشری و ملانقطی متوقعند که سعدی پس از کلمه «متوقع» فعل «بود» بگذارد، ولی آنهایی که فصاحت و بلاغت را در کلام میجویند میدانند حذف فعل کلام را زیبا کرده و هیچ گونه ابهامی در معنی جمله نیست.

(قلمرو سعدی)